



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید و مخسپید که نزدیک رسیدیم
آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

والله که نشانهای قروی^(۱) ده یارست
آن نرگس و نسرین و قرنفل^(۲) که چریدیم

از نوقِ چراگاه وز اشتابِ چریدن
وز حرصِ زبان و لب و پدفوز^(۳) گزیدیم

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گر چه چو کمان از زه^(۴) احکام خمیدیم

ما عاشقِ مستیم به صد تیغِ نگریم
شیریم که خونِ دلِ فغفور^(۵) چشیدیم

مستانِ آستیم^(۶) بجز باده ننوشیم
بر خوانِ جهان نی ز پیِ آش و تُریدیم^(۷)

حق داند و حق دید که در وقتِ کشاکش
از ما چه کشیدید و از ایشان چه کشیدیم

خیزید، مخسپید که هنگامِ صبحوست
استاره روز^(۸) آمد و آثارِ بدیدیم

شب بود و همه قافله محبوس^(۹) رباطی^(۱۰)
خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

خورشید رسولان بفرستاد در آفاق^(۱۱)
کاینک یزک^(۱۲) مشرق و ما جیش^(۱۳) عتیدیم^(۱۴)

هین، رو به شفق آر اگر طایر^(۱۵) روزی
کز سویِ شفق چون نَفَسِ صبح دمیدیم

هر کس که رسولی شفق را بشناسد
ما نیز در اظهار برو فاش و پدیدیم

و آنکس که رسولی شفق را نپذیرد
هم محرم ما نیست، بر او پرده تنیدیم

خفاش نپذرفت، فرو دوخت ازو چشم
ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم

تریاق^(۱۶) جهان دید و گمان برد که زهرست
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم

خامش کن تا واعظ^(۱۷) خورشید بگوید
کاو بر سر منبر شد و ما جمله مُریدیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۶

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون
أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۱

آبگینه هم بداند، از غروب
کَانَ لُمُع^(۱۸) بود از مه تابان خوب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۲

چونکه چشمش را گشاید امر قُم
پس بخندد چون سحر بارِ دوم

قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۱-۲

ای جامه فکرت در سر کشیده، (۱)

برخیز و هشدار ده. (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۳

خندهش آید هم بر آن خندهٔ خودش
که در آن تقلید بر می‌آمدش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمْ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

قرآن کریم، سوره مُزَّمِّل (۷۳)، آیه ۱-۲

ای جامه فکرت بر خود پیچیده، (۱)

شب ذهن را بیدار و هشیار بمان،

مگر اندکی را (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رِبَاط^(۱)
خویش را واصل نداند بر سِمَاط^(۲)

بس رِبَاطی که بیاید ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴

خرقَه^(۱) تسلیم، اندر کردم
بر من آسان کرد سیلی خوردنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهندهٔ قوت و تَمکین^(۱) و ثَبَات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
قایمی ده نفس را، که مُنْتَنی ست^(۳۳)

صبرشان بخش و کفّه میزان گران
وازهانشان از فنِ صورتگران^(۳۴)

وز حسودی بازیشان خر ای کریم
تا نباشند از حسد دیوِ رَجیم^(۳۵)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۲۳

چون شدی بی‌خود، هر آنچه تو کُنی
ما رَمِیتِ اِدُّ رَمِیتِ، ایمنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور^(۳۶)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷

آن شتربانِ سیه را با شتر
سوی من آرید با فرمانِ مُر^(۳۷)

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۳۵۸

می‌پنداری که من به فرمانِ خودم
یا یک نَفَس و نیم نَفَسِ آن^(۳۸) خودم

مانندِ قلم پیشِ قلمرانِ خودم
چون گوی^(۳۹) اسیرِ میر^(۴۰) چوگان^(۴۱) خودم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۶

عشرت^(۳۷) دیوانگان را دیده‌ای
ننگ بادت، باز چون عاقل شدی؟

چون نه‌ای حیوان، چه مست سبزه‌ای؟
چون نمردی، چون در آب و گل شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۱۲

نایب^(۳۸) حق ست و سایه عدل حق
آینه هر مُسْتَحِقِّ^(۳۹) و مُسْتَحَقَّ

کو ادب از بهر مظلومی کند
نه برای عَرَض^(۴۰) و خشم و دخل^(۴۱) خُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۱

تُرّهات^(۴۲) چون تو ابلیسی مرا
کی بگرداند ز خاک این سرا؟

من به بادی نامدم همچون سحاب^(۴۳)
تا بگردی باز گردم زین جناب^(۴۴)

عَجَل^(۴۵) با آن نور، شد قبله کرم
قبله بی آن نور، شد کُفر و صنم^(۴۶)

هست اباحت^(۴۷) کز هوا آمد، ضلال^(۴۸)
هست اباحت کز خدا آمد کمال

کفر، ایمان گشت و دیو، اسلام یافت
آن طرف کان نور بی اندازه تافت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۸

شمع حق را پُف کنی تو، ای عَجوز^(۴۴)
هم تو سوزی هم سَرَت ای گنده‌پوز

قرآن کریم، سوره صف(۶۱)، آیه ۸

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُبِينٌ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (۸)

می‌خواهند نور خدا را به دهانهایشان خاموش کنند ولی خدا کامل‌کننده نور خویش است، اگر چه کافران را ناخوش آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳

چون تو خفاشان، بسی بینند خواب
کین جهان مانند یتیم از آفتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۲

چند دزدی حرفِ مردانِ خدا
تا فروشی و ستانی^(۴۵) مَرَحَبَا؟

رنگ بر بسته^(۴۶) تو را گُلگون نکرد
شاخِ بر بسته فَنِ عُرْجون^(۴۷) نکرد

عاقبت چون چادرِ مرگت^(۴۸) رسد
از رُخت این عَشرها^(۴۹) اندر فتد

چونکه آید خیزخیزانِ رَحیل^(۵۰)
گم شود زان پس فنونِ قال و قیل

عالمِ خاموشی آید پیش، بیست^(۵۱)
وای آنکه در درون اُنسِش نیست

صیقلی کن یک دو روزی سینه را
دفترِ خود ساز آن آیینه را

می‌شود مُبَدَّل به خورشید تَمُوز^(۵۲)
آن مِزاج بَارِدِ^(۵۳) بَرْدُ الْعَجُوزِ^(۵۴)

ای عَجُوزِه چند کوشی با قضا^(۵۵)؟
نقد جو اکنون، رها کن مامَضی^(۵۶)

چون رُخت را نیست در خوبی امید
خواه گُلگونه نِه و خواهی مِداد^(۵۷)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۵

پس قضا ابری بود خورشیدپوش
شیر و اژدرها شود زو، همچو موش

من اگر دامی نبینم گاه حکم
من نه تنها جاهلم در راه حکم

ای خُنْکُ آن کو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۳

آن یکی رنجور شد سوی طیب
گفت: نبضم را فرو بین ای اَلیب^(۵۸)

که ز نبض آگه شوی بر حال دل
که رگ دست است با دل متصل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۸

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بمرد

أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ، آنجا شد پدید
که یزیدی شد ز فضلش بایزید

حدیث:

أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي

شیطانم به دست من تسلیم شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸

گرچه آن مطعوم جان است و نظر
جسم را هم زان نصیب است ای پسر

گر نگشتی دیو جسم آن را اَكُول^(۵۹)
أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمُودِي رَسُول

اگر جسم شیطانی از آن طعام نمی خورد، هیچگاه حضرت رسول نمی فرمود که: شیطان من مسلمان شد.

دیو زان لوتی که مرده حی شود
تا نیاشامد، مسلمان گی شود؟

دیو بر دنیاست عاشق، کور و کر
عشق را عشقی دگر بُرد مگر

از نهان‌خانه یقین چون می چشد
اندک‌اندک رخت عشق آنجا کشد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۶

ما چو واقف گشته ایم از چون و چند
مُهر بر لبهای ما بنهاده اند

تا نگردد رازهای غیب ، فاش
تا نگردد مُنهدم عیش و معاش

تا ندردُ پرده غفلت تمام
تا نماند دیگ محنت نیم خام

ما همه گوشیم ، کر شد نقش گوش
ما همه نُطقیم ، لیکن لب خموش

هرچه ما دادیم ، دیدیم این زمان
این جهان پرده ست و عین است آن جهان

روز کشتن ، روز پنهان کردن است
تخم در خاکی پریشان کردن است

وقت بدرودن ، گه مِنْجَلِ ﴿۶۰﴾ زدن
روز پاداش آمد و ، پیدا شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۱۶

مکر حق سرچشمه این مکرهاست
قلب، بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ کبریاست

آنکه سازد در دلت مکر و قیاس
آتشی داند زدن اندر پلاس ﴿۶۱﴾

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴۸

تو برون رو هم ز افلاک و دَوَارِ ﴿۶۲﴾
وَأَنگهان نظاره کن آن کار و بار

در میان بیضه ای چون فرخ‌ها^(۶۳)
نشونوی تسبیح مرغان هوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲۰

راه لذت از درون دان نه از برون
ابلهی دان جُستن قصر و حُصون

آن یکی در گنج مسجد مست و شاد
و آن دگر در باغ، تُرش و بی مراد

قصر چیزی نیست، ویران کن بدن
گنج در ویرانی است، ای میر من

این نمی بینی که در بزم شراب
مست آنکه خوش شود، کو شد خراب؟

گرچه پر نقش است خانه، بر کنش
گنج جو، وز گنج آبادان کنش

خانه یی پُر نقش تصویر و خیال
وین صُور چون پرده بر گنج وصال

(۱) قرو: علایم پیدا شدن، دیده شدن، کشف شدن

(۲) قَرْنَفُل: گیاهی زینتی از دسته میخکها با بوته کوتاه و برگهای دراز و گل‌هایی صورتی با پنج‌گلبرگ

(۳) پَدْفوز: گرداگرد دهان

(۴) زه: روده تابیده که به کمان می‌بستند، چله کمان.

(۵) فَعْفور: لقب پادشاهان چین

(۶) اَلْسَت: روز ازل

(۷) تُرید: تلیت، غذایی که با خرد کردن نان در آبگوشت فراهم آید.

(۸) استاره روز: کنایه از خورشید

(۹) محبوس: بند شده، زندانی

(۱۰) رباط: کاروانسرا

(۱۱) آفاق: جمع افق، جهان هستی

(۱۲) یَزکا: جلودار، پیشرو سپاه

(۱۳) چیش: سپاه، لشکر

(۱۴) عَتید: حاضر و آماده، مهیا

(۱۵) طایر: پرواز کننده، پرنده

(۱۶) تریاق: پادزهر، نوش دارو

(۱۷) واعظ: پند دهنده، موعظه کننده

(۱۸) لُمع: جمع لُمعه به معنی درخشندگی

- (۱۹) رباط: کاروانسرا
- (۲۰) سِمَاط: بساط، سفره، خوان
- (۲۱) خَرَقَه: نوعی پوستین بلند
- (۲۲) تَمَكِين: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضا گشایی مداوم
- (۲۳) مَثَقَنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده
- (۲۴) صَوْرَتِکَر: نقاش، مجسمه ساز، تصویر ساز
- (۲۵) رَجِيم: ملعون، مطرود
- (۲۶) شَوْرانْدن: برانگیختن مردم، فتنه و آشوب برپا کردن
- (۲۷) مَر: تلخ، محکم، شدید
- (۲۸) اَنِ: مال
- (۲۹) گوی: گلوله ای که از چوب سازند و با چوگان بازی
- (۳۰) مِر: مخفف امیر
- (۳۱) چوگان: چوب گوی زنی که دسته آن راست و باریک و سر آن اندکی پهن و خمیده است، چوب سرکج.
- (۳۲) عَشْرَت: کامرانی، خوش گذرانی
- (۳۳) نایب: قاضی
- (۳۴) مُسْتَجِر: مدعی، سزاوار، شایسته
- (۳۵) عِرْض: آبرو، ناموس
- (۳۶) دَخَل: سود، فایده
- (۳۷) تَرُهه: سخن بی فایده، یاوه
- (۳۸) سَحَاب: ابر
- (۳۹) جَنَاب: آستانه، درگاه
- (۴۰) عَجَل: گوساله
- (۴۱) صَنَم: معشوق، دلبر
- (۴۲) اِباحت: مباح کردن، جایز دانستن
- (۴۳) ضَالل: گمراهی
- (۴۴) عَجوز: پیرزن
- (۴۵) سِتاندن: بدست آوردن
- (۴۶) بریسته: ساختگی و بی اصل
- (۴۷) عُرْجون: چوب خوشه خرما، در اینجا به معنی شاخه طبیعی درخت
- (۴۸) چادرِ مرگ: در اینجا به معنی کفن است
- (۴۹) عَشْر: در اینجا به معنی جمیع زیورهای ساختگی است
- (۵۰) رَحیل: کوچیدن، در اینجا کنایه از مرگ است
- (۵۱) بیست: مخفف بایست
- (۵۲) تَموز: ماه اول تابستان، گرمای سخت
- (۵۳) بارِد: سرد، خنک
- (۵۴) بَرُّ العَجوز: سرمای پیرزن، هفت روز آخر زمستان، سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفند.
- (۵۵) قضا: تقدیر و حکم الهی
- (۵۶) مامَضی: گذشته، آنچه گذشت
- (۵۷) مِداد: مرگب
- (۵۸) لَبیب: خردمند، عاقل
- (۵۹) اَكول: پرخور، بسیار خورنده
- (۶۰) مَنجَل: داس
- (۶۱) پلاس: گلیم، بساط
- (۶۲) دُوار: چرخش، دُوران
- (۶۳) فَرخ: جوجه